

داستان ضحاک با کاوه ی آهنگر

به نام فریدون گشادای دولاب
شده ز آفریدون دلش پر نهیب
نهاده به سر بر ز پیروزه تاج
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پر هنر با گهر بخردان
که بر بخردان این سخن روشن است
گوی بد نژادی دلیر و سترگ
درین کار موبد زدش داستان
نبایدت او را به پی بر سپرد
بترسم همی از بد روزگار
هم از مردم و هم ز دیو و پری
ابا دیو مردم برآمیختن
که من ناشکیبم بدین داستان
که جز تخم نیکی سپهد نکشت
نخواهد به داد اندرون کاستی
بر آن کار گشتند هم داستان
گواهی نبشتند برنا و پیر
برآمد خروشیدن دادخواه
بر نامدارانش بنشانند
که بر گوی تا از که دیدی ستم
که شاهانم کاوه ی دادخواه

چنان بد که ضحاک را روز و شب
بر آن برز بالا ز بیم نشیب
چنان بد که یک روز بر تخت عاج
ز هر کشوری مهتران را بخواست
از آن پس چنین گفت با موبدان
مرا در نهانی یکی دشمنست
به سال اندکی و به دانش بزرگ
اگرچه به سال اندک ای راستان
که دشمن اگرچه بود خوار و خرد
ندارم همی دشمن خرد خوار
همی زین فزون بایدم لشگری
یکی لشگری خواهم انگیختن
بباید بدین بود هم داستان
یکی محضر اکنون بباید نبشت
نگوید سخن جز همه راستی
ز بیم سپهد همه راستان
بر آن محضر ازدها ناگزیر
هم آنگه یکایک ز درگاه شاه
ستم دیده را پیش او خواندند
بدو گفت مهتر به روی دژم
خروشید و زد دست بر سر، ز شاه

يکي بي زيان مرد آهن گرم
تو شاهي و گر اژدها پيکري
که گر هفت کشور به شاهي تراست
شماریت با من ببايد گرفت
مگر کز شمار تو آيد پديد
که مارانت را مغز فرزند من
سپهد به گفتار او بنگريد
بدو باز دادند فرزند او
بفرمود پس کاوه را پادشا
چو برخواند کاوه همه محضرش
خروشيد کاي پاي مردان ديو
همه سوي دوزخ نهاديد روي
نباشم بدین محضر اندر گوا
خروشيد و برجست لرزان ز جاي
گرانمايه فرزند او پيش اوي
مهان شاه را خواندند آفرين
ز چرخ فلک بر سرت باد سرد
چرا پيش تو کاوه ي خام گوي
همه محضر ما و پيمان تو
کي نامور پاسخ آورد زود
که چون کاوه آمد ز درگه پديد
ميان من و او ز ايوان درست
ندانم چه شايد بدن زين سپس

ز شاه آتش آيد همي بر سرم
ببايد بدین داستان داوري
چرا رنج و سختي همه بهر ماست
بدان تا جهان ماند اندر شگفت
که نوبت ز گيتي به من چون رسيد
همي داد بايد زهر انجمن
شگفت آمدش کان سخن هاشنيد
به خوبي بجستند پيوند او
که باشد بر آن محضر اندر گوا
سبک سوي پيران آن کشورش
بريده دل از ترس گيهان خديو
سپرديد دل ها به گفتار اوي
نه هرگز برانديشم از پادشا
بدريد و بسپرد محضر به پاي
ز ايوان برون شد خروشان به کوي
که اي نامور شهریار زمين
نيارد گذشتن به روز نبرد
به سان همالان کند سرخ روي
بدرد بپيچد ز فرمان تو
که از من شگفتي ببايد شنود
دو گوش من آواز او را شنيد
تو گفتي يکي کوه آهن برست
که راز سپهري ندانست کس

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی برخروشید و فریادخواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
خروشان همی رفت نیزه به دست
کسی کو هوای فریدون کند
بپوید کاین مهتر آهرمنست
بدان بی بهاناسزاوار پوست
همی رفت پیش اندرون مرد گرد
بدانست خود کافریدون کجاست
بیامد به درگاه سالار نو
چو آن پوست بر نیزه بردید کی
بیاراست آن را به دیبای روم
بزد بر سر خویش چون گرد ماه
فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش
از آن پس هر آن کس که بگرفت گاه
بر آن بی بها چرم آهنگران
ز دیبای پرمایه و پرنیان
که اندر شب تیره خورشید بود
بگشت اندرین نیز چندی جهان
فریدون چو گیتی بر آن گونه دید
سوی مادر آمد کمر بر میان
که من رفتنی ام سوی کارزار

برو انجمن گشت بازارگاه
جهان را سراسر سوی داد خواند
بپوشند هنگام زخم درای
همان گه ز بازار برخاست گرد
که ای نامداران یزدان پرست
دل از بند ضحاک بیرون کند
جهان آفرین را به دل دشمنست
پدید آمد آوای دشمن ز دوست
جهاتی برو انجمن شده خرد
سر اندر کشید و همی رفت راست
دیدندش آنجا و برخاست غو
به نیکی یکی اختر افگند پی
ز گوهر برو پیکر از زر بوم
یکی فال فرخ پی افگند شاه
همی خواندش کاویانی درفش
به شاهی به سر، بر نهادی کلاه
برآویختی نو به نو گوهران
بر آن گونه شد اختر کاویان
جهان را ازو دل پرامید بود
همی بودنی داشت اندر نهان
جهان پیش ضحاک واژونه دید
به سر بر نهاده کلاه کیان
ترا جز نیایش مباد ایچ کار

ز گيتي جهان آفرين را پرست
فروريخت آب از مژه مادرش
به يزدان همي گفت زنهار من
بگردان ز جانش بد جاودان
فريدون سبک ساز رفتن گرفت
برادر دو بودش دو فرخ همال
يکي بود ازيشان کيانوش نام
فريدون بريشان زبان برگشاد
که گردون نگردد به جز بر بهي
بياريد داننده آهنگران
چو بگشاد لب هر دو بشتافتند
هر آن کس کز آن پيشه بد نام جوي
جهان جوي پرگار بگرفت زود
نگاري نگاريد بر خاک پيش
بر آن دست بردند آهنگران
به پيش جهان جوي بردند گرز
پسند آمدش کار پولادگر
بسي کردشان نيز فرخ اميد

ازودان به هر نيکي و زور دست
همي خواند با خون دل داورش
سپر دم ترا اي جهاندار من
بپرداز گيتي ز نابخردان
سخن را ز هر کس نهفتن گرفت
ازو هر دو آزاده مهتر به سال
دگر نام پرمايه ي شادکام
که خرم زييد اي دليران و شاد
به ما بازگردد کلاه مهني
يکي گرز فرمود بايد گران
به بازار آهنگران تاختند
به سوي فريدون نهادند روي
وز آن گرز پيکر بديشان نمود
هميدون به سان سر گاو ميش
چو شد ساخته کار گرز گران
فروزان به کردار خورشيد، برز
ببخشيدشان جامه و سيم و زر
بسي دادشان مهتري را نويد

زندهار: امانت	اختر کاویان: درفش کاویان
سبک: خفیف	آفرین خواندن: دعا کردن
سپهر: آسمان، فلک	باد سرد: گزند و آسیب
عو: خروش و غریو	ُبرز: بزرگی، فر، شکوه
فال فرخ پی افکندن: به فال نیک گرفتن	برز بالا: بلندبالا
گاه: تخت و کرسی شاهان	به پای سپردن: لگدمال کردن
گو: شجاع، دلیر	به نیکی اختر افکندن: به فال نیک گرفت 4
گیهان خدیو: ایزد، خداوند جهان	پایمردان: یاری دهندگان
محضر: گواهی	پرداختن: خالی کردن
محضرنوشتن: شهادتنامه نوشتن	پرنیان: حریر و دببای چینی منقش
ناسزاوار: کم بها، بی ارزش	پویدن: دویدن، شتاب کردن
نشیب: نابودی	پی سپردن: لگدمال کردن
نیارد گذشتن: نمیتواند بگذرد	پیکر: نقش و نگار
واژونه: بد شگون	خام گوی: بیهوده گوی
هشتن: گذاشتن	دادخواه: شاکی
هفت کشور: جهان	داستان زدن: مثال زدن
همال: همتا، هم شان	دژم: افسرده و خشمگین
همیدون: همان دم، همان ساعت	دببیا: پارچه ابریشمی
یکایک: ناگهان	زخم درای: ضربه پتک آهنگری

مأخذ

۱. شاهنامه (جلد اول) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۳-۴۷۱۴-۰
۲. شاهنامه فردوسی (از روی نسخه مسکو)، نشر محمد، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۸
شابک (ISBN): ۹۶۴-۵۵۶۶-۳۵-۵
۳. لغت نامه دهخدا (CD)، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شابک (ISBN): ۰۹۵-۴۳-۶۰۱۰-۹
۴. فرهنگ فارسی عمید، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ایران، ۱۳۸۱
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۰-۰۱۳۱-۷
۵. شاهنامه فردوسی (CD)، نشر کانون انفورماتیک، تهران، ایران،
<http://www.kanoon.net>
۶. <http://www.farhangiran.com>